

۹۱۲

رساله شجره النبی

کتابخانه

۹۱۲

رساله شجره موسی و شجره النبی در مقام تحقیق
در عصر مغربی نگاشته شد و بجا استاد ششم

میرزا ابوطالب فرشتی
الرحمه در قیام
در بار تقویم

۹

۱۹

تصحیح و تصحیف

کتابخانه
۹-۲۰

۴۱۳۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
شماره ثبت کتاب		
کتاب	شجره النبی	۵۷۸۵
مؤلف		
موضوع	۷۷۰۱	۱۳۱۵
شماره قفسه	۹۷-۵۹	

خطی - فهرست شده
۷۷۰۱



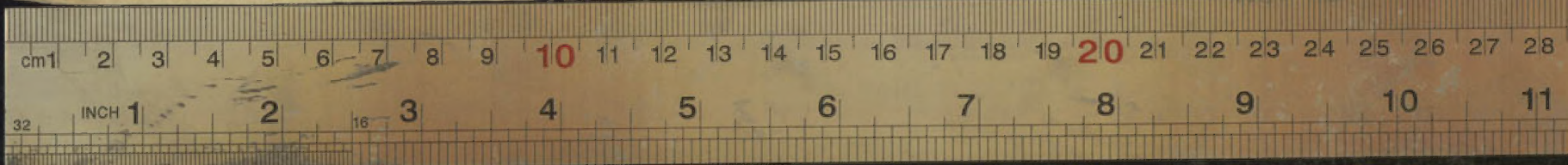
در المیزان المعین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد چه بشت بی عجب و سر اسیر و که با فاضله انوار و جو و کمالات خلقت
 بوضوح ظهور در اوجها کالات لایقه تقاضاست و جمع کالات همایون
 تجلیات بر شمس را با غلافش سرافراز کند نهید باطراف لایق و نواز
 بی پایان و آتش متوالت در کا و تقو که ان بار کا بر بوبیت را بخت
 متنازع نهید خلقت نبوت پر شایه و نقوش سلیمه اوساط کالات این
 از ضیق و دایه فضلال چشمه است و اوج حسیه و قائم نیاید
 هر نفس خالق است بر شرف لولک با خلقت الافلاک می آید که آینه بخت

ج

مجت و اصطفی اختصاص فرموده و شیر الع سابقه را بر شرف کمال و اتمام
 و زینت نقص از میرا عقول نقوش بصیرت بیان بچوشتان زود و اود
 انوار فیوض بر کاف لام و حفظ شریفی است را الیوم القیمه بجهت این
 هر یک را و از الیوم و از فضلال به پست منوط است و علم و ایت
 هر نفس قاطعه بر این لامه منوشت است بر اذنت و موهبته از شایسته
 و زوال و ستایش و تجلیات کمال بعد از انوار و سر و خواص
 بر سید پند و آل و بار چهره فاضل و ترویج شریع و تقسیم
 عبارات بسیار است نه منوط و در بوط است لقب ملک که کما بر و کما
 فرموده در عصر از اعصار بر وفق حکمت کمال و عنایتش مدد عالمه اری
 هر شمه انوار از روشن کافه بر لایا شد که و خلقت فاضل ملک و شایسته



عظیم طریق مجرم با جح قفسه و فلار است که ایند لا ائمه و اهل بیت
 شمول عواطف بانه و نقصانات حانه خسته مند سلطنت و سیر جنانا
 بوجود صفوة اولاد خیر البشر مروج مذبح ائمه شریف طوبی و خیر شایسته
 باسط باطن عدل امان انفع لواهی اسلام و ایمان **پت** سکندر شکوه و فیه
 شایسته تاج بخش آید **شکست** شکست چاکر و بنداده **ز** خورشید و بهریم
 شمشاد جم جم درویش **هم** خیم خیمت چکانه و **سز** که شمشاد وین
 ش آسمان و نیز خورشید **سکین** سیر سیر و **لقب** و ازاد و پاک
 نگند از او لطف پرور **معا** و ن قضا و حاکم **مست** بر او تاج و تکیه
 چو بر کوه سلیمان **السلطان** ابن السلطان ابن السلطان
 انکافان **نیز** انکافان **نیز** انکافان **نیز** انکافان **نیز** انکافان

علا العزیز فضله و بده و حسانه نیز خست کافه خلائق اطفال متشکلی
 و رعایت بخشید و طوافی لام را بر وفق قابلیت و استحقاق اعطایا شایسته
 او بر همت کوانیده و فرقه شریفه علماء را بر همت احسن ظاهره و باطنه
 انسان کبیر را بنیم و جهات شایسته در باره ایشان چون توفیق نسک
 و عقاب کا مبرج کس و مشاوعا لم صیرت نیز لا عوارف کاکو ان کس
 عواطف بی پایان برده اکمال و فارغ البالی کوانیده نیز از امر و چرخ
 ارا اطفال ساطع او محرومیت شکسته از الطاف عیمه اش احدی اعدا
باب چو عظمه بنی نمره ان بان انحصار نیست معالمت
 و معارف یقینیت به نجات فلاح نشایسته به تحصیل و نشر آن بنوط
 و خزان عظیم و عقاب الیم کیمش مربوط بنده قید انقباض کیمش معاصرت

شایسته
 نیز خست

المدعو برینع الدین بحسب الطباطبائی بنابر از سایه متعلقه بمقدوره اند را در سبک
 و بیان منتظم گویند بهر این که در این مرتبه از مرتبه سی و نهم عبارت
 المراتب از آن متفق گویند و این حال را بشود الهیه بر موم گویند
 سخت بر مقدمه و مطلب **مقدمه** ششم است **فصل اول**
 در قسم موجود به آنکه عقل از لایحه و احکام مایه شمرده چون مرتب آن
 مایه باشد گویند آن مایه موجود است پس موجودیه مایه عبارت
 از بودنش بحسب آنچه از لایحه آن شمرده میشود بر آن مرتب شود و این مرتبه
 در عقل از مایه انتزاع کنند و شاید موجودیه انضمامی نیز باشد **فصل**
 خارجی که بر مقدمه وجود آن ضرورت نه بنده و انضمامی نیز باشد
 اینها واضح عبارت از انتزاع است بر این مآخوذ وجودش نه باشد و انضمامی

معلومست که تحقق انتزاع را و فعل در موجود بودن نیست و این نیز از مایه
 میشود و بهر متنازع از جمیع ماعدات که در معلومست و کلام در آنکه مایه معلومست
 یا بهر دیگر در این مقام متفق نیست و چنانچه در استرجه موجودیه چیز عبارت است
 از آنکه بحسب این باشد صحیح باشد انتزاع یعنی که در از دو گویند چنانچه
 موجوده را وجود نیست و هم یا ضرور وجود باشد لذا مایه یا وجود ضرور
 نباشد و شاید ضرور عدم باشد چه کلام در مایه موجودیه و **فصل اول**
 واجب الوجود گویند و قسم را ممکن الوجود و باید دانست که وجود
 در مایه متغایره وجود متحقق نشود زیرا که اگر مایه معلول وجود باشد باید وجود
 موجود باشد پس واجب نفس وجود خواهد بود نه متغایره وجود و انضمامی کلام در وجود
 متسلسل وجود ضرورت نباشد از برای مایه نظریات است پس چون موجود باشد

موجودیه همیشه بآن متغی باشد چنانچه مذکور شد و اگر وجود مستند بماند
 باید همیشه با وجود واجب و الوجود مقدم بر وجود واجب باشد پس آنچه
 در وجود همیشه فرض شد اگر نفس وجود مقتضی تقدیم شیئی بر نفس خود لازم آید
 و اگر غایب است موجودیه همیشه وجود است و مستند به لازم آید و از آنجا معلوم شد
 در همیشه ممکنه است هر استغایر وجود است چنانچه افاده وجود خود وجود باشد
 افاده وجود خود چنانکه است و همیشه ممکنه است چنانچه باشد بغير وجود و اضا
 باید دانست هر چنانچه همیشه ممکنه است چنانچه افاده وجود ندارد ابتدا و اقل
 وجود خود ندارد استمدار از آنکه افاده وجود از غیر مقارن مقدم بر وجود
 و با عدم تقدم وجود تصور از چنانچه نقای وجود ممکنه باشد بغير وجود نباشد
 افاده وجود چنانکه نفس وجود از و فایض میشود و استمدار عدم آن است

همیشه با وقوع در زمان لاحق میشود و مرتب با غایت پس همیشه
 بغير مرتب است احدی است و الباقی مختلف میشود پس وجود ممکنه با عدم علیه مرتب
فصل دوم در ابطال تسلید که تسلید عبارتست از ترتیب امور غیر متساوی
 و منقسم میشود به قسمی که ترتیب امور غیر متساوی مجتمعه در وجود و دیگر ترتیب
 امور غیر متساوی متعاقب در وجود قسم اول اطلاق بچند وجه اول آنکه
 چنانچه در سلسله غیر متساوی فرض کنیم و از ابتدا میسر از حد تطبیق نماییم بارها
 در موجود از احدی التسلیق بوجودی ابلو از سلسله دیگر چنانچه امور مجتمعه
 مرتب بر هم تطبیق باشند با هم برابر باشند و چنانچه از احدی التسلیق
 از ابتدا مفروض است که سلسله و از ابتدا دیگر تطبیق نمایند بحد کمال آن
 مستطیع بود همان تطبیق و با او برابر باشد چنانچه قبل از انقطاع بعضی باشد

برابر بود لازم آید سه اده کلابو و سه اده کلابو و سه اده کلابو
 تقدم و تاخر متساویان و بازار بر تاختی باید تقدم باشد و نشاید هر
 المتضایر متحقق شود بجز تحقق متضایر دیگر و اگر سه اده در احد الفیض نیست
 هر یک از اقسام متضایر و تاخر و خواهلجو پس عدد تقدم و تاخر
 خواهلجو و یک تقدم در اول اقسام متضایر و متحقق است
 پس عدد تقدمات با احد ناقص خواهلجو از عدد تاخرات پس عدد احد
 از عدد دیگر ناقص خواهلجو و نیز حاصل است و بدالت آنکه آنچه متصف
 بتقدم و تاخر است میان تاخر و تقدم بر او واحد و مجموع
 در این حکم مختلف نیست چه مجموع امور متصف بتقدم و تاخر و حکم امر
 دارند در اقتضای تقدم و تاخر پس اگر غیر متساوی بود باشد لازم

وجود وسط با طرف و نیز محالست چنانکه کلام در امور مجتمعه در وجود است
 نیست هر قطع نظر از ملا خطه و عتبار اقصاف باحوال نفس امریه و از
 مناشئه در اقصاف جمیع صفات مذکور است و نیز متکلیف چنانکه امریه در وجود
 و اصل شده است وجودات مجتمعه و احکام مذکور اوله را در قسم
 مسائل در ساحت و حکم و جریان اوله در آن قسم متضایر و چون
 باطل است اول تقصیر بر این مقدمه اختصاص در قسم متضایر **مطلب اول**
 در اثبات واجب الوجود جانش و عمد و در اثبات این مقصد تقصیر است
 اول استدلال بر وجود ممکن و تشریح است که شک نیست در وجود ممکن
 موجود باشد مفید و جودش موجود باشد و انتهای واجب الوجود یا تسلسل لازم
 و تسلسل است پس واجب الوجود موجود باشد **مطلب دوم**

از نفس وجود و تشریش است هر اگر واجب الوجود موجود نباشد اقصاف
 بوجود مقتضی نخواهد بود چه اقصاف بوجود مختص است در وجودیات و استغناء
 وجود غیر موجودیات فاده و استغناء مقتضی نیست **مطلب دوم**
 در صفات شریک این مطلب شهادت بر تفصیل **فصل اول** در علم باری
 سبحانه و در اثبات این مطلب در طایفه متعین و تشریش است
 هر با بر خاسته فاعل افعال محله مقتضی است از اجرام علویه و انواع علفیه حیوانیه
 انسان و مظهر کالات عقلیه و محسن جنات است و با آنکه عقول و اراک
 اکثر آن عاجزند در بیان تعلیل ازان و بهر جهت از ازان و حفظ ماکان و
 مصلحت مملکت بر گذشت بر نهایت واضع و بسیار لایح بر حال علم و حکمت
 چنانچه فاعل این اثر کون اگر گویند این دلیل دلالت میکند بر علم صانع **فصل**

و شاید در این افعال غیر واجب شریک پس علم واجب ثابت نکرد و گویند
 ما دام وجودش نسبت به علت واجب کرده و متواتر است نسبت به این ممکنه
 وجودی و واجب نکرد و پیچیدگی ذاتی عاقل را از وجود و وجوب باشد غیر نظر
 با و واجب نباشد وجوب بالغیر و حقیقت غیر است مصلح وجوب غیر با و
 و اینا گویند هر چنانچه عقل حکم میکند بآنکه صانع این افعال عالم است
 میکند بآنکه صانع این افعال از قبیل و شعور است و قصد پذیر ما دام وجود
 متحقق شود وجوب تصدیق افعال اگر ذات و صفات غیر فاعل پس آنچه
 در خلق است از ازان و حفظ م و اشتهال بر صور علیه استقامت کفایت حکم
 بعلم موجبش تا شتر شود واجب الوجود و اگر فاعل غیر فاعل است و با چار
 واجب پس شکی نیست و آنکه بر قصد این امر تصدیق فاعل است و اشتهال

بر نوايد و مصالح عالم باشد و يكايك بقصد از او معلوم باشد و علم طایفه آنها
 و تفریق آنهاست چون از احوال نفس طایفه تفریق نماید معلوم كند و در ظاهر
 و انكشاف بتجسس و عدم تعلق بولو است چه بقصد تعلق بولو و از دلالت تجرید
 انكشافات تمیز نماید و بگوید و باز دلائل تعلق بولو و انكشاف در آن امور و انكشافات
 متناقض و متضاد كند و بتكرار ملاحظه این احوال علی اختلاف الاوقات و تكلیف
 جمیع نفس آن معلوم كند و در نهایت علم بتجسّات و چون احوال وجود احوال
 تجسّات بکمال علم متصف باشد و ذات و صفات و تفریق جمیع اشیاء
 بر پوشیده باشد و آنچه در وسط و اسطر از تعقیبات ذات و صفات بشمارد
 باشد و بر تقدیر تحقق و سطوح علم از او بطریق تعقیبات و تقدیر كند و چهارده
 از مجرب باشد اگر كویند و انصاف واجب الوجود معلوم نماید زیرا که علم ^{تصور}

متعلق معلوم باشد و معلوم علم واجب باشد و از انكشاف چه عالم را باید چه معلوم
 باشد و نسبت به تغییر تصور نشود و شاید چه غیرش چه علم به شیء خاص
 از وجود اشیاء با تمام صور اشیاء و احوال اشیاء بتغایر و ذات
 مجرب باشد چه كثر در احد من جمیع الوجودات است كویم جایز است از انكشاف
 معلوم باشد و نسبت بقصد تغییر ذات و انكشاف بتغایر و احوال اشیاء
 چه غیرش معلوم باشد و ذات احوال و انكشاف بتغایر و احوال اشیاء
 بصورت و تغییر حصول بتناطیل و صفات انكشاف بشمار و ارتباط اشیاء ذات و احوال
 است از ارتباط صورت و تعقبات نفس چه ربط اشیاء با ارتباط اشیاء
 و ربط صورت و تعقبات نفس ربط اشیاء با ارتباط اشیاء است از ارتباط اشیاء با ارتباط
 ربط اشیاء با ارتباط و جو و قبول موجب انكشاف است و ارتباط اشیاء با ارتباط

فقد ارتباطیست موجب انکشاف و آشکار شدن چنانکه در حد و مرز انقباض و انقباض
 که میم، چنانچه حصول معرفت نسبت به شیء در صورتیست که با حصول صورت
 در قیاس تصور در صورتیست که با واسطه امر و مناسبت در صورت و ارتباط فاعل و
 اشیاء است از ارتباط صورت چه صورت تابع است فاعل است و چه در حصول
 فاعل و اشیاء و انکشاف و آشکار شدن چنانکه در حد و مرز انقباض و انقباض
 عالم بآن شیئی باشد و ارتباط عالم معلوم در این صورت ارتباط فاعل و
 مناسبتی بآن شیئی باشد و علم بعد و مرز بر این نحو معتدله و انقباض و انقباض
 و ارتباط فاعل و اشیاء است از ارتباط فاعل و صورت و مناسبت انکشاف و انقباض
 و انت هر مرتبه اول از مرتبه علم واجب علم جمیع وجود است با ارتباط
 و مرتبه دیگر با حصول اشیاء با انقباض و مناسبت است که انکشاف و انقباض

و اختلاف در وجود و عدم اشیاء و صورتیست و در جمیع احوال حقایق جمیع اشیاء
 انکشاف است انکشاف عالم از آن تصور است و قبل از این مراتب مرتبه است
 همه اشیاء معلومند در آن مرتبه بقیه معلومیت ذات و این مرتبه در علم اشیاء
 و علم تفصیلا بدست مرتبه اول از مراتب بقدر علم تفصیلا است انقباض
 و متعلق با اشیاء است قبل از اشیاء حاصل است و در مرتبه دیگر از اشیاء
 و در جمیع مراتب اشیاء از مایات و معلومات تصویری و تصدیقیه معلوم
 و مایات حقیقیه و معلومات معلومیه و مایات حقیقیه و مایات حقیقیه و مایات حقیقیه
 و در مرتبه نخستین و بیا به دست علم با اشیاء جوهریست تغییر و تبدل
 را و بیا به زیر آنچه معلوم و جهت لذات الاشیاء و انکشاف و انقباض و انقباض
 ثابت است و اشیاء از مراتب پس زوال بعد از حصول و بعد از انقباض و انقباض

پس علم بتغییرات غایب باید بر نحو ارتباط زبان باشد و باید علم باشد
 به تغیر اوقات از زمان بتغیر کرد پس علم واجب آنکه زیر است بود یا نحو
 بر این نحو است و جزو زید متشخص است از زمان هر نسبت به نسبت
 سابق است بر حقیقت نه عاقله العیاس اگر گویند هر کجا و چه تعلیلا علم باشد
 در اصل بوجود حوادث و اوقات متعین و اجزای بود و حوادث در آن
 اوقات زیرا که از فرض وقوع متشخص انقلاب علم واجب بحد لازم آید و این
 دلچ از فرض وقوعش محال لازم آید محال شد که یک محال از اجتماع علم عدم
 وقوع متعلقش لازم آمده و غایت آنچه بر این مرتب شوی است هر جمیع علم
 و وقوع متعلق نظرات هر یک یا احدها لازم باشد و این جایز است چنانچه
 گوئیم هر وقوع یکی از وجود عدم متعلق علم وقوعش متعین است و متعین باشد

بر ذات متعین شایع علم پس در این صورت محال از تخلف متعین متعین لازم است
 نه از عدم متعین چون عدم متعین محال باشد و چون واجب باشد اگر گویند
 و اجزای عالم لذاته است چنانچه علمش متعین باین باشد چه متعین اول
 و چون علی است نظرات و متعین شایع متعین ممکن حصول علم
 بذات و اجتماع و چون به کمال نظرات و احد متعین است که یک محال است
 از آن حیث که علم خاص است تابع معلوم است از آن حیث که انشای قطع
 نظر از خصوصیت ثابت است لذاته و توضیح تمایز است و ذات واجب است
 متعین است و آنچه در وجود اصل خود بر سبب باشد بر متعین باشد و از آن
 حیث است ثابت و از آن حیث متعین و وجود شایع و خصوصیت علم از آن
 اشیا مخصوصه بر کار مخصوصه وجود دارند بسبب هر یک از اینها

و اسباب از عدم وجود واجب لازم نیست چنانچه لازم نیست که چیزی از علل
 خارج شود اگر چه چیزی الوجود علت طلب است **مصلحت** در قدرت با برهان
 بدانکه قدرت را بر غیر اطلاق کنند یا چون فاعل بخیرش اگر چه اکتفا
 و اگر نخواهد کند و این علم قاطبه قدرت واجب بخیر قاطبه و غیره چون فاعل
 بخیرش اگر چه اکتفا و اگر نخواهد کند و هر یک از کون و کون فاعل باشد
 صحیح باشد و در بعضی نظریات در این مقام است که ذات وجود
 احد الفیض و در بعضی بر وجه او باشد و جمیع بخیر قدرت واجب بخیر باشد
 و قول قدرت بمنزله اول بعد م قول بصحت مذکور بلکه وجودیست نظریه اول
 قول بحجاب منزه و دلیل قاطبه بمنزله اول است چنانچه فاعل بخیر
 میباشد از عالم بقصد و شور و شتاب پس قاطبه از قضا و قضا فاعل

متعلقه بآن فاعل و عدم فاعل نیز باشد و بقصد و شوق فاعل و در یاد و در عدم
 میست عدم صدور فاعل است که در این عدم قدرت بخیر است
 و غیر نقص و نقص واجب الوجود در ذات و دلیل قاطبه و در بعضی باشد
 در غیرش و قدرت است که شیءانی فاعل واجب وجود فاعل است
 و حکم مرتب بر آن فاعل عالم بمصلح و منافع شیءانی فاعل است که
 بر منافع و اوقای حکم و مصالح لکن این همه تحقیق متعلق خواست نظریه
 قطع نظر از قطع و مصلحت منزه و وجود حلول مختلف نخواهد بود و آتش و برق
 قصد بخیر از جهت منافع چون در ردی نظرم و مصالح چون شیءانی است
 و در جواب تعلق قصد بحلول شرع حلول خواهد بود از ذات علایم و در ذات
 منزهت فاعل و ترک نظریات و ایضا که حکم عالم حادث است و در عالم

حادث باشد فاعلم که ملازمش اما دل با جمیع و اما ملازم بود هرگاه
بر تقدیر حدوث عالم تخلف از موجب تام لازم آید و تخلف از موجب تام محالست
پس ایجاب بر تقدیر حدوث جایز نباشد و قدرت بر تقدیر حدوث لازم
باشد اگر گویند حقیقت اجماع بر شمع ثابت شد بر شمع شمع بر شمع است
بر شمع است بر شمع قدرت پس اجماع صحیح باشد که گویند و شمع
بر شمع قدرت بر شمع منسوخ است بلکه بر شمع قدرت بر شمع اول گمانست
از مکن قدرت بر شمع اول اثبات شمع قدرت بر شمع را بحدوث است
شمع اثبات نماید و نیست هر چه سخن خود در ک نظریات و قدرت
معتبر است مخلوق مایه از لزوم احد نظریات از غیر ذرات فاعلم که
مافی آن نیست اگر گویند قدرت بر تقدیر از قدرت متخلف است و انصاف است

با اولیست تا با فاعلم که شواکریست از قدرت متخلف نباشد لازم آید که
وجود فاعلم که وجود قدرت چنان قدرت عبارت از وجود فاعلم که
لازم آید حدوث صف حقیقه گویند قدرت قدرت از قدرت متخلف
مستحق قدرت است لازم نیست از قدرت متخلف فاعلم که وجود فاعلم که
در وجود مکنات مغرب واحد است که مختلف نسبت به مایهات است
ممکنه شکر کند در انکه لا از وجود ندارد پس هر چه وجود پذیرد و تر است
پذیرا وجود از وجود و خلطه بوجه صحیح خواهد بود و در ش از ذات واجب
پذیرا وجود از معلول باشد بر تقدیر بر معلول فیض تواند بود لا غیر
از پذیرا وجود از وجود محض و هر که از معلول صادر از علت صحیح شد
از علت بطریق اولی صادر آن وجود صحیح باشد و بر تقدیر اختلاف وجود

چه چیز غیر علم نفع و غم بر فعل در ایجاب فعل از خدا چنین است که اگر غم
 باعث باشد و تحقیق علم نفع کافی باشد سلسله و غم لازم آید و اگر غم
 محتاج به علت باشد و قیام بذات و نشاید غم سلسله بذات باشد
 چه ایجاب غم منافیست با آنکه منتهی شود به امتحان لازم در سلسله
 بعد از آنکه اولیاد و غیر علم نفع **فصل** در آنکه حق سبحانه و تعالی بصیر است
 به آنکه اوصاف حق سبحانه و تعالی بصیر از غیبات است سلام او نشاید مطلق بصیر
 بر غیبات آن بالاتر باشد چه با هر سبحانه از آلات غیبه است بلکه تحقیق
 در و عبارت است از انکشاف و ظهور امور در او و آنکه حق سبحانه و تعالی
 بر انکشاف اتم و اکمل از غیبات است و توسط شفاف و وسیع و بصیر چون انکشاف
 از بطن محضه و غیره سراج و بصیر در وجود است در آن او باشد **فصل**

در آنکه با حق سبحانه و تعالی است با حق سبحانه و تعالی است با حق سبحانه و تعالی است
 او با حق سبحانه و تعالی است چه غیبه است ثبوت و غیبه است ثبوت کلام توقف بر ادب
 با حق سبحانه و تعالی است و این کلام نوعی عبارت از قدرت بر کلام است چه غیبه
 قدرت ثابت است پس قدرت بر ایجاب کلام عبارت از کلام ثابت است
 و کلام از غیبه کلام و قدم و حد و شش از آنکه کلام است و حق است کلام و اجابت
 و غیبه است از صفا و غیر ذات واجب قائم است کلام عبارت از قدرت کلام
 صفت واجب است صفا در از وجب طاعت و صفت اجب قیام و شهادت کلام
 با حق سبحانه و تعالی است قائم بذات او نیست و خداوند کلام و اجابت و اجابت
 قائم بذات نیست و این خداوند و اجابت قائم بذات او نیست و این کلام
 و دلیل بر آن کلام هم و اجابت است صفت ذات است کلام

و ثابت بغير تعارض و احوات و ايضا قدرت بر كلام غير متعريف و ايضا
 و انبساط كلام بهد بكونه عربيا و منزلا على البشر على كسب و اكد و عا لا اذا
 و كثر في الصلح و مفصلا الى السور و الايات و قال للشيخ و انما ان
 بانه صفات احوات و الفاظ لا غير ايضا كلام را اطلاق بر احوات و ان
 كنه موجوده يا مخيذه و بهد لولات و معان ان و لو مجازا لا غير حصول
 و تخيل الفاظ جبرش علم است و صفته غير علم پس كلام صفة حق تعالی
 سابقه بظاهر آنچه اشعاره كونه كلام بر صفة حق تعالی غير علم قدرت
 و اوليت و در ان الصفات الفاظ متصفيت و غير كلام فانه نامستعمل
 و مقصود بياش **تكملة** چه معلوم شد كه كلام به الفاظ و عبارات صادره از
 و افعال الله از ان ذات صادر شود و در افعال از جهه علم بخلق و كذب كلام

و اجب الوجود مانع و ظرف هم موافق صلاح نیت چه تجوز كذب بر وجه دفع ذوق
 و جرات بر مخالفت و بگفت ارسال پس وضع شرايع كه موجب نجات عباد
 و صلاح شمس و معال از انست محلت پس صدور كذب از وجه نیت و ايضا
 اجماع و نفس قاطعه و لالت به عدم صدور كذب از ما رتعا به عدم جواز صدور
 كذب از يك كنه و صدق انبيا به جرات بهر به بخلق كلام با بر وجه
مصلحت در انكه واجب الوجود از ان و البتة بانكچه چه وجود نظر بياست
 ضرورت عدم نیت به ايش تخيل پس عدم مطلقا برادر و انباش و موجود
 و ابد او و موجوديه از لا و ابد او و غير تمام و وجود و در ان غير تمام الطول
 زیرا كه وجود واجب تعالی از انست چه زمان خلاف قابليت تغير و تميز و ان
 واجب رویت بلكه موجود است از انكار عدم حتم عدم قوت لا محاله و با

بر منبر خود اگر در زمان وجودش غیر مستنار از نور الهی و حالت تقوا
 وجود از آن حیثیت چه نسبت تغیر نباشد مگر در نسبت تغیر نسبت را
 در چنانچه چنانچه نسبت تغیر را زمان باشد **نصایح** در صفات
 مستند بر مفضل است **نصایح** در آنکه واجب الوجود مرکب از اجزای
 از اجزای اجزای و از اجزای اجزای هر چه از اجزای اجزای مرکب است محتاج
 باشد در وجود خارجی به یک از اجزای اجزای در امور هر چه محتاج است
 نباشد و احتیاج را از آنها به هم پس اگر واجب الوجود را به اجزای
 بعضی از اجزای محتاج باشد بعضی محتاج بخارج از اجزای اجزای ضرورتا محتاج
 به آنست که محتاج است با مکان پس آنکه واجب الوجود محتاج لازم است پس آنکه
 مراد از اجزای اجزای اجزای چون ترکیب از اجزای اجزای عبارت از اجزای

باید در عقل با اجزای در خارج به هم با این نسبت چنانچه که مستند باشد
 در آنکه وجود عقلا تا در خارجی برود و آنکه آنکه پیش از این خارج باشد نشاید
 به وجود غیر صریح پس واجب الوجود پیش از این تواند بود مرکب از اجزای
 عقلی غیر نباشد **نصایح** در آنکه واجب الوجود را ترکیب از اجزای اجزای
 وجود و صفات آنست که مستند لاین نیست و طلبی در آن که وجود اول آنست
 و وجود واجب غیر از آنست که مرکب از اجزای اجزای وجود و معلوم است وجود
 احتیاجی ندارد در تمام مایه نیست پس اگر واجب الوجود مستند باشد به غیر از
 یا برین مستند نیست باشد چنانچه که غیر محتاج نیست باشد در وجود غیر محتاج
 و لازم است که غیر از آنست که محتاج به وجود واجب الوجود باشد و این
 غیر از آنست که محتاج است به آنکه غیر وجود احتیاجی ندارد در تمام مایه نیست

در حقیقت واجب غیر نیست مگر در موردی متفق است بر اینست که قیاسات مخلقه امور کلی
 یقیناً نماند پس واجب الوجود متعدد نباشد و چه در موردی که ممکن است
 مفروض در جهت نسبت به مقتضای مفروض از وجود واجب الوجود است و نسبت به مقتضای
 مفروض در جهت صدور مختلف نیست پس اگر واجب الوجود باشد نشاید که ممکن است
 واقع شود چه صدور معلول از مقتضای علیین مستقلین مجزئیت و نشاید که با حدیث
 خبر دیگر چنانچه مقتضای صدور با حدیث دیگر متعارض است و مجزئیت صورت مفروضه
 پس اگر واجب متعدد باشد ممکن است واقع باشد و شاید آنچه در کلام مجید است
لَوْ كَانَ فِيهَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتِ اثبات باینکه واجب **یک**
 در آنکه معلول واجب الوجود مجزئ نباشد بلکه آنچه معلول در جهت مقتضای
 در جهت مقتضای در وجود محتاج به وصف باشد و آنچه غیر مقتضای محتاج به وصف باشد

بنا

نباشد آنچه جز در موردی متفق است بر اینست که قیاسات مخلقه امور کلی
 معلول آنست که خداوند جل و علاه غایت از آنکه صفت لایقه بجهت باشد یا غیر
 لایقه بجهت اگر صفت لایقه باشد چون واجب فی حد ذاتی باشد از آن جهت
 ناقص است که هر یک که معلول واجب است و اگر صفت غیر لایقه بجهت باشد ناقص
 بآن نقص است نقص واجب است که شش مجزئیت با جمیع و اینها که هر یک
 لایقه باشد معلول واجب نشود معلول غیر واجب نیز تواند بود اگر صفت لایقه باشد
 لیاقت که شش مجزئیت با جمیع وجودش باشد یا عیب با غلطی در نقصان وجود
 عیب است با محض وجود ناقص از او عیب است چه غیر وجودی که اتم از وجود ناقص باشد
 است که هر یک وجود ناقص نشود اگر عیب است با غلطی در شش از او عیب است
 در عدم حال وجودش در شکل غیر نقصان کامل تمام و غیر لازم آید مقتضای

بجز موصوف بش بود آن پس تصور نماید لایق تصور نباشد و از آنجا که
 در اوصاف و ابرصفت زاید و غیر نباشد **مصدق** در آنکه واجب الوجود
 ولدت در حقیقه المطلقا بر او نیست اگر واجب الوجود تعالی را میخیزد
 میخیزد لذات بشیر الطیب بشیر الطیب بشیر الطیب بشیر الطیب بشیر الطیب
 حلول تصور نشود بشیر الطیب بذات بشیر الطیب بشیر الطیب بشیر الطیب بشیر الطیب
 بخیر از آنکه تمام با جز استعدیه یا تمایز یا تمایز یا تمایز یا تمایز یا تمایز
 که مخالف تمایز یا تمایز از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
 ممکن بشود چه تعدد واجب جز نباشد و تمام واجب متعین تصور شود و چون
 ممکن بشود کل واجب بشود و چون تمام متعین متعین متعین متعین متعین
 از ممکنات است یا ممکن از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

و حقیقتا در حقیقه واجب نبوده از آنجا که علم شمس واجب الوجود جسم بشود و توان
 مزاج از لذات خبیثه و الم برود و نبود الم غیر مزاج نیز بر او نیست چه الم در
 منافی است از آنچه منافی است و نماید ممکن منافی واجب الوجود بشود زیرا
 واجب بد ممکنات است چه منافی بشود بشود بشود بشود بشود بشود بشود
 زیرا که متعین را وجود تصور بشود و عدس منافی بشود **مصدق** در آنکه واجب
 متعین غیر متعین بود بلکه واجب واجب دیگر چه تعدد واجب متعین است
 و امکان متعین چه تعدد متعین است یا تمایز یا تمایز یا تمایز یا تمایز یا تمایز
 ممکن یا ممکن واجب بشود پس واجب الوجود بالذات حقیقه را بر نشود چه
 بالذات حقیقه را بر نشود و غیر متعین بشود پس واجب الوجود بالذات حقیقه
 نشود و آنکه اگر این تصور در کار بالذات حقیقه حقیقه حقیقه حقیقه حقیقه

متعین حقیقه حقیقه
 در آنکه واجب الوجود

احاطت شود باشد و تعلیقات و الیه عدم جزا و زید محمول بر وید با بصارت الیه
 جنبه باشد **نصفه** در آنکه واجب الوجود در وجود و انصاف بصفات
 محتاج بغير نباشد و غیره جهت بواجب محتاج باشد چه واجب الوجود
 نفس وجود و انصاف کلمات صفات لذاته باشد احتیاج بغير نباشد
 و چه نباشد تا موجود شود و چه جهت محتاج بواجب **نصفه** آنچه در صفات
 بخایه صفات باشد و است از مشایید و وجه و قدم در حمت و رضا و کرم و کون
 راجع بصفات که لا یشاء و خایر آن صفات تنه چه عبارت از قدرت و جود
 از جود و قدم از بقا و حمت و رضا و کرم از ادوات و کون و غیره قدرت و ادوات
 صفت که گفته اند عدم بر او ترتیب شود و گفته اند ترتیب شود بر کون تا عاقل شود
 باشد از خدای که چنانچه خواهد بود در هر دو است و صفات ترتیب شود بر کون

و در آنچه گفته شد محتاج به توضیح نیست و بسبب بصفات بخایه صفات که لا یشاء
 نیست **نصفه** در انحال این مطلب است که در بعضی **نصفه** در انحال
 و تحیز و توجع عقیدین باشد و آنکه صفات در از انحال مختار باشد یا از غیر انحال مختار
 متعلق بر وجه و قدم و ثواب عقاب شود و قسم اول اگر انحال متعلق بر وجه و قدم
 بر وجه نباشد آن مختار است که نیند و اگر انحال متعلق بر وجه و قدم عقاب بر انحال
 آن مختار است که نیند و بعد از آن که حسن و قبح یک عقید یک حکم صفات نیست
 بلکه انکس و متعلق بر حسن و قبح مایه است که از انحال تحیز و توجع عقیدین
 در حسن و قبح بغير از کرم است و حسن و قبح بغير از کرم و منافذ و غرض در حسن و قبح
 بغير از کرم و قبح و انصاف کون و صفات حکم عقاب حسن و قبح بغير از کرم و قبح
 و انانیت حسن و قبح عقیدین خلاف کون اند و اگر حسن و قبح عقیدین از انحال

و است و بجهت
 و است و بجهت

یا بصفتی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 و بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 عقاب باشد برین ازین وجه و در وجهی که است یا بر وجهی که است
 صدق کند باشد یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 و بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 و بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 مستحق می باشد یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 باشد زیرا که عقاب باشد مستحق می باشد یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 و اگر مستحق می باشد یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است

این

و اگر مستحق می باشد یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 حسن و قبح ظاهر و باطن را درین باب مستحق می باشد یا بر وجهی که است
 و اطلاق اول نظر است و اول غیر اطلاق است و اطلاق اول و اطلاق اول
 تحقق حاصل است اگر عقاب بر این حالت در وجهی که است یا بر وجهی که است
 حکم کند قبح عقاب بر این حالت و اول مستحق می باشد یا بر وجهی که است
 و قبح ظلم است قطع نظر از بوجوب شرع که در عقاب بر این حالت مستحق می باشد
 بر این مستحق می باشد و در وجهی که است یا بر وجهی که است یا بر وجهی که است
 عقاب است و این اگر حسن و قبح شرعی باشد بر وجهی که است یا بر وجهی که است

با تعلق از خبر بدست یا امر بدست طبع و ذم هر یک اخبار از استحقاق محج بر طبق
و ذم بر عیان اگر نفس نامور به چون بیشتر بگویند احسن و قبح گویند مختص طبع
بمنحصر قبح مطلقا رایج شوند قول بر عین حسن و قبح و اگر نامور به چون
بگویند انما حکم عقاب حسن نامور به و قبح نیز عین است پس حکم عقاب حسن
مستحب است و کلام در حسن امر بدست و ذم و تعلق از خبر بدست
و اما اخبار استحقاق اگر عین باشد خبر قبح خبر است و ایضا اگر خبر
مصلحتی مستحب باشد جایز خواهد بود و قبح طاعت و تحسین صیفت کفر جایز است
اگر گویند هر کجا کذب قبح باشد عقلا صدق حسن باشد عقلا کذب منجر جز
و واجب باشد بر صدق نفسی ملاک بر قبح و مؤتمن باشد لیکن اولی واجب
گویند هر چه از کذب حجت صدق گویند از خبر حسن از اخبار اقله صحت

از خبر حسن کذب قبح صدق اگر گویند هر چه اخبار صحیح الزم نباشد مستحب
نشود و عقاب استجماع شرایط وجود خدا مستحق نشود و ترک استجماع شرایط
مکذوب نباشد پس انصاف خدا حسن و قبح خبر نباشد گویند آنچه از شرایط
خدا حسن و قبح است ظاهر قدرت بگویند نعمت جمیع شرایط از این
نباشد استجماع شرایط لازم نیست یا غیر فائز به در جبهه است یا محض نیست
آن **مستحب** گویند اگر خدا قبح از اخبار سبحان و تعالیا را نشود اخبار خدا
از تعالیا به انکه محض واجب الوجود محتاج بفصل قبح نباشد و عالم به خبر نباشد
صدق خبر از خبر نباشد اگر گویند هر چه علم نفع مختص و مرجع و جود است هر نشود
هر چه نفع نفع اعم باشد از اخبار بدست گویند آنچه نفع نفع اعم باشد از اخبار
و البته نفع نفع اعم باشد از اخبار بدست گویند هر چه نفع نفع اعم باشد از اخبار

اِنَّ الدِّينَ اَمْسَاوَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ وَخُذُوا زِينَتَكُمْ
 وَخُذُوا زِينَتَكُمْ مِمَّا خَلَقْتُمْ فِيهَا وَكُلُوا وَشَرِبُوا
 اَوْفَاكُم مَّا رَزَقَكُمْ مِنْهُ وَلَا تُسْرِفُوا ۚ
 اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ
 وَخُذُوا زِينَتَكُمْ مِمَّا خَلَقْتُمْ فِيهَا وَكُلُوا وَشَرِبُوا
 اَوْفَاكُم مَّا رَزَقَكُمْ مِنْهُ وَلَا تُسْرِفُوا ۚ
 اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ

واما فعلوا الصالحات
 واما خذوا زينةكم
 واما كلوا وشاربوا
 واما لا تسرفوا

الله تبارك

وَخُلِقَ لَكُمُ مِنَ الطَّيْنِ وَادَّخَلُوا مِنَ الطَّيْنِ سَائِجَهُمْ
 وَخُلِقَ لَكُمُ مِنَ الطَّيْنِ وَادَّخَلُوا مِنَ الطَّيْنِ سَائِجَهُمْ
 وَخُلِقَ لَكُمُ مِنَ الطَّيْنِ وَادَّخَلُوا مِنَ الطَّيْنِ سَائِجَهُمْ
 وَخُلِقَ لَكُمُ مِنَ الطَّيْنِ وَادَّخَلُوا مِنَ الطَّيْنِ سَائِجَهُمْ
 وَخُلِقَ لَكُمُ مِنَ الطَّيْنِ وَادَّخَلُوا مِنَ الطَّيْنِ سَائِجَهُمْ
 وَخُلِقَ لَكُمُ مِنَ الطَّيْنِ وَادَّخَلُوا مِنَ الطَّيْنِ سَائِجَهُمْ
 وَخُلِقَ لَكُمُ مِنَ الطَّيْنِ وَادَّخَلُوا مِنَ الطَّيْنِ سَائِجَهُمْ
 وَخُلِقَ لَكُمُ مِنَ الطَّيْنِ وَادَّخَلُوا مِنَ الطَّيْنِ سَائِجَهُمْ

كهنه الطير



در بین اثبات است چنانچه در این محفل مشیت باشد **مصدق**
 در آنکه اضلال عملی بجز آنکه گویند با شایان بخلاف حق یا بخلاف حق
 غیر تکلیفی از عمل بر واجب الوجود در آنجا اما اضلال نیز که اضلال عیب و تقصیر
 بر اضلال ترتیب بر نفس نیست بلکه در آنست آنچه در کلام مجید و انوشیروانی
 اضلال باینکه **قَالَ مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ**
وَقَالَ يُضِلِلْ لِكَثِيرٍ وَمَنْ يَضِلْ فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 اینست بجهت است که در اضلال شایسته بجهت نادی در این
 عمل اضلال باینکه در اضلال است بدان جهت و اما تعذیب غیر تکلیفی
 که راه مستحق تا شایسته شدن تکلیف کون چنانست تا شایسته شدن
 آنچه در کلام مجید و انوشیروانی **وَلَا يُلِدُّ إِلَّا عُصَاةً**

هم الخارون

مجاز است بهیچیکه بهیچیکه در آنرا در آنجا است که در آنجا
 و ال تعذیب نیست چه در آنست که در آنست و بر تقدیر و در حدیث
 بجهت صلاح و در آنجا چون قصد در جهات بجهت تعذیب و عقوبت اگر گویند
 مشارک با آن در احکام که در آنجا تعذیب گویند مشارکت اطفال با آن
 که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست **مصدق**
 و در حدیث که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 بر شایسته در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 تعذیب و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 تعذیب باینکه در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

زیرا که طلب تعلیم چنانچه حاصل شود بطلان است و نه نشیء از تو اند که در او دم
 در جانب طاعت راجع شود بر غیر غرض مطلوب از ایجاب و تکلیف و تحقق صلاح
 و اگر تحقق نیویست اوقات نیز هر چه از او بقرب طاعت و بصیحت کسب کنیم
 لازم باشد اگر گویند وجوب طاعت بر تقدیر تحقق لطف مجرب باشد یا نه
 لطف قیاسی است که میسر است در تمام در تقوی طاعت و بصیحت و هر از وجه
 نیست و غیر لطف تقرب طاعت در هر طاعت تحقق نیست که از غیر باشد اگر گویند
 در اگر لطف واجب بود اخبار بعلات بعضی تفاوت بعضی واقع نشد در اخبار
 موجب اعتقاد و است و اخبار تفاوت موجب نیست و ادعای این منفعت اند
 برکن طاعت اقدام می گویم که چهار بعلات نیست بجهت معلوم و تحقق است
 از دم طاعت و عدم عصیان ایشان نیست لکن ایشان واقع شود بکلیت بجهت خبر

مذکور بقرب طاعت بصیحت است ایشان را اما اخبار تفاوت نیست بکلیت
 و موجب نیست بصیحت که گویند نیست بجهت واقع شده بعد از تحقق لطف
 بنما در هر حال مستحق ایجاب از طاعت شده و با آنکه لطف طاعت است و در لطف
 مستحب شود زیرا که لطف و بصیحت در هر حال مستحق طاعت از اخبار صاحب است
 انصاف بصیحت مستحق است و نیز از تقدیر بجهت بعد از تحقق آن در هر حال
 مکتب است و لو اهلکام بعد اب من قبله لقاوا ربنا
 لو کلا از لکن بجهت مستحق شود در هر حال مستحق از تو میسر حاصل شود
 باشد که تو تعیین از غیر باشد و نیز هر چه جانب ترک واقع شده باشد
 هر چه مذکور لطف است باید هر چه شش بعد از آن چه با مانع است اقدام می کند
 و باید در جانب طاعت نیز باشد چه امر غیر مناسب حکایت رحمت باشد و در هر حال

اَلَيْسَ رَسُوْلًا

ثواب و غیره باشد چنانچه در حدیث آمده است و در ثواب
سوار کردن و ناله زار باشد تا احوال خود را بگویم مجازات حق تعالی در حق تعالی
نفع از بار تعالی ایلام باشد ثواب قطعی است چنانچه استحقاق را از آنکه در حق
ایصال استحقاق از جملات حسن است و اما استحقاق عوض از تکلیف است
زاینکه نمودن و نیکو شدن به با سقاطه ابرار حق مطالب است که در وجوب
و انصاف نظام هر یک از این مرتفع شود **مسئله** در اجابت از آن سها
بدانکه اجابت از آن نیست علم از آنکه علم از آن نیست و از آنکه در آن وقت و بعد از آن
و وقوع قتل شخصی که قتل یکدیگر را از آنکه و اجابت مجازات و بر تقدیر می
بر تقدیر از آن نیست و اجابت از آنکه علم از آن نیست و از آنکه در آن وقت و بعد از آن
شخص را بجا آورد اجابت تکلیف قطع شود و غیر تکلیف لطف تعالی باشد و غیر تکلیف

و لازم آن باشد که لطف باشد و از آنکه در حق تعالی استحقاق و از آنکه در حق تعالی
و مجوز باشد و از آنکه اگر گویند که لازم آنکه خداوند از آنکه در حق تعالی
و در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی
حلال باشد خداوند از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی
بر حلال باشد از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی
نباشد پس از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی
و از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی
و از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی
و از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی
و از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی از آنکه در حق تعالی

برادر قایم غالب شد و غیر از آن است و اما هر قدر که تحصیل کند احکام و احکام
 و نوع عدم حاجت به دست شجاعت و به توحید و سباحت و هر آنکه بماند و محبت
 و ابرام شد و با آنکه هر چه بدین رتبه لازم از احوال است تخصیص
 باستیلای حب آبر و طاعت آن خاص و هر چه بدین رتبه است شجاعت و کبریا
 معافان و عاشقان بدان که از احوال است غالب با این اسم از آن
 اما عقیده آن احوال و محبوبان بجز طبیعت از احوال و احکام و احکام است
 با ایصال به هر چه بدین رتبه و با آن بخت است منتفع نشود و بدین معنی است
 از تقدیر و غرض در محال و محال است با آن و احکام و احکام و احکام
 بحسب آن که از احوال است و بدین رتبه است از احوال و احکام و احکام
 و خروج از احوال و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام

خصل
 و
 احکام

عبد بخدا قایم است و هر قدر که احوال و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام
 است و هر چه بدین رتبه است و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام
 از رسول و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام
 البعد و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام
 بعضی شاد و بعضی غمناک و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام
 و اگر که از احوال و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام
 ترک و تخییر و تخییر و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام
 معنی و تخییر و تخییر و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام
 احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام
 احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام و احکام

در جمله اول اسم است بر حقیقت مستحق است تا بدین خلاف مذکور
 در اسم تحقق الوقوع است و بعضی گفت اندک نزاع در است در لفظ اسم باز است
 موضوع است یا بدانست مستحق است یا نیز لیاقت خلاف دارد چه اطلاق
 اسم بر اسماء و وجود از آن باشد مستحق در حال خلاف آنچه است در هر دو
 توبیه نزاع و آن بخود آن است چه چنانچه مستحق بود و جویند و آنچه بود و موجود بود
 و نیز تولد بود خلاف واقع در آنکه صورت نسبت متوافقی است به حقیقت
 یا متغایر است یا چنانچه موجود بود و جویند و آنچه بود و موجود بود و جویند
 لفظ باشد از آنکه گویند چنانچه موجود بود و جویند و سر گویند و خلاف آن
 و آنکه شریک در موجود بود و جویند متغایر است یا متغایر است که برای این دلیل
 یا متغایر است یا لیاقت هر قایل بود و تناسب لفظ و معانی یا اگر قول اولی

مستحب است به بیان آن است که بهما به متغایر است یا متغایر است یا لیاقت
 متغایر است یا لیاقت آن است که بهما به متغایر است یا متغایر است یا لیاقت
 ظاهر که **و خدا و علم** در تقسیم اسم به آنکه اطلاق اسم بر هر یک از اینها
 باز است بطریق توصیف و تحقق موضوع در هر دو اسم موضوع یا موضوع متغایر است
 آنکه صریح است به حقیقت اصل این قسم اخیر از آنکه است و آنچه بود و آنچه بود
 و آنچه بود و آنچه بود از صفت و آنچه بود و آنچه بود از صفت و آنچه بود
 قسم شود و آنچه بود و آنچه بود ترکیب بعضی به غیر تصور است و آنچه بود
 و آنچه بود از آنکه است و آنچه بود از آنکه است و آنچه بود از آنکه است
 باشد و آنچه بود و آنچه بود از آنکه است و آنچه بود از آنکه است و آنچه بود
 از صفت است و آنچه بود و آنچه بود از آنکه است و آنچه بود از آنکه است و آنچه بود

بمنزله قیوم خیران منزه عن غش باشد و صدق بر پیشانی او باشد
 و صدق بر لب او نیز بقول اوست در دنیا و عقب بر او خود است از این منزه بود
 اولی و در کتب باشد از عذاب اگر خوف از ظلم باشد اگر منزه باشد
 که از او بمنزه است و در دنیا باشد و در عقبه غیب باشد که لا یخیر کلایه
المبین بمنزه است یا بمنزه عالم بمنزه قیوم است حال کمال
 در همه بمنزه قیوم خلق با تمام و از اوق و احوال است بمنزه که در بمنزه است
 یا بمنزه یا بمنزه که از خوف در احوال او بمنزه است بمنزه که از
 قلب با کوه منزه و بمنزه اول عالم باشد بمنزه که از خوف است و از
 و غافل صف غیب باشد بمنزه است بمنزه بر آن بمنزه از صف غیب
المبین بمنزه است یا بمنزه که از خوف است بمنزه که از خوف است

یا آنکه خط نمره را در میان لغت و تحریف او تو لنگه یا آنکه او را در پیش باشد یا آنکه نه
 که را خواهد بود اگر ثواب بلیان بر باشد و بمنزه اول عالم باشد و بمنزه است
 غیب باشد و بلیان مساوی است **الحب** بمنزه است و در کتب است و در عذاب
 و ضایق است بر آنچه از لغت باشد و بمنزه است از خوف است از خوف است اگر این منزه است
 کتبه امور ضایق است و بمنزه است از خوف است از خوف است از خوف است
 از احوال که در احوال است و بمنزه است از خوف است از خوف است و رفق و رفق
 و کتبه از بمنزه است از خوف است از خوف است از خوف است از خوف است
 تمنای خیر و خوف بر خیر باشد و بمنزه است از خوف است از خوف است
 یا بسبب باشد و بمنزه است از خوف است از خوف است از خوف است
 یا بمنزه است در خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف

طاعت شریع و غیر شرعی را به علم باشد و بعضی از آن ثواب **فعلی** است یعنی عالم
 بکلیه اشیا و مطلق جمیع امور است و راجع به کلیت و کثرت و غیر جزئی است و در
 بکلیات **اعلم** یعنی عینیت و باقی و تجلی کننده و بقای است و کمال است
 و است بر وجهی از کمال و جبرش بلیب است **العلم** یعنی متعالی از احوال و غیر احوال است
العلم یعنی غفار است **است** و بعضی از راسخ از احوال و ثبات است و است
 و کمال و غیر جزئی است و بر تقدیر و خلقت **العلم** **الکبر** عیان است
 مرتب است به فوق مرتبه او باشد و کمال او را بزرگاری بحسب کمال است
 و صفات باشد **العلم** یعنی حفظ احوال موجودات در افع و قیام و ثبات و غیره
 و کمال او را ما خود است از صفات بل سووینان و غیر عالیتر سووینان
 بر او را آنچه و حفظ است و شمول از او را چیز از چیز و بعضی از حفظ و محاسبه

ما خود باشد یعنی اول صفات است و بعضی از علم راجع است به غیر احوال و ثبات است
الحقیق یعنی مطلق و خالق و قوت است و کمال او را غیر مطلق است و کمال او
 و بعضی از است و کمال او را بر تقدیر و خلقت است و بر تقدیر اول صفات است
 و بر تقدیر و علم بقدرت راجع شود بر تقدیر و علم و بر تقدیر چهارم صفت فعلیه است
الحسب یعنی محاسب و عال است و با احوال و کمال او را غیر از غیر و باقی است
 و کمال او را عال از احوال و محاسب و کمال او را اعطاء و غیره و اول احوال و ثبات است
 ما خود باشد یعنی از احوال و محاسب و غیره و کمال او را **الحسب**
 یعنی سکر است یا بعضی از صفات و احوال و ثبات و کمال او را
 چه غیر و کمال و قدرت و علم و کمال او را **الحسب** **الکبر** یعنی مطلق است و بر وجهی
 و کمال او را غیر از غیر و ثبات و کمال او را غیر از غیر و ثبات و کمال او را

و چون بر خورش اند در تب او بایستیم و بنظر خود آنکه چنانچه از او نباشد و از دست
سلب نماند **الطاهر** ظاهر معلوم بود که طاهر و لایق با هر دو و اگر بر او بود
یا بنظر غالب بر شمس یا بنظر عالم با نور است یا بنظر عالم با نور طاهر یا بنظر
بنظر غالب است یا بنظر عالم از ظهور بنظر غلبه و در تین بنظر ثالث از ظهور
و اطلاع باشد و بنظر مخرج از حواس یا بنظر الوصف و بنظر شرف از غایت ظهور
یا بنظر غایت یا بنظر بر وجه **الاول** بنظر اکبر یا بنظر مخرج **المستطاب** بنظر
رتبه است یا بنظر شمس از رتبه **البزج** و بنظر جهان و بنظر یکدیگر کنند و بنظر
بنظر جهان بنظر مخرج یا بنظر **الغائب** بنظر یکدیگر یا بنظر ابواب التوریه و بنظر
کننده توبه از جهان و مراجعت کننده توبه بقضا بر جهان شمس چون توبه کنند **المستطاب**
عقاب کننده عاصیان **العبد** بنظر کننده عیسات است و بنظر لایق از عاصیان

و توبه کننده از عاصیان **الروح** بنظر حسی بسیار و از نده جهان و بنظر بنظر
نصف کنند است و بنظر امور و جمیع مخلوقات یا بنظر خود **الکبر** بنظر کبریا و ان **المستطاب**
یا بنظر شمس خلق بعباشان و به ایت کنند و بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر
حق متقلب در آید و گفته اند بنظر بنظر **السبب** بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر
کننده و بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر
و او بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر
مستطاب در بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر
بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر
مهر از آلام و بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر
قلب بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر بنظر

کتاب

کتب طب بر جوده نماید و یک قدرت عظیم یا علم بر خلاف متعارف عارف است
 و این نشانه که یکبار به خارج عادات را استمر از عادات می کند چنانچه
 عادات معتاد و حکم بتبع اظهار عارف عادات بروق و عوارض و تفتیش
 پس در کمال عارف عادات رنج حسرت و تپش شد و لهذا عارف
 بعد از عارف عادات بروق و عوارض تفتیش نماید و این طریقی است
 در عزیمت عارف عادات است و عارف عادات چه در امور عارف عادات
 بر صدق و عزیمت کند و این تفتیش امور عارف عادات است و حکم
 و عارف عادات بر صدق و عارف عادات باشد و عارف عادات بر حکم
 یا عارف عادات معتاد و عارف عادات چنانچه عارف عادات بر حکم
 عارف عادات عادات عادات بر عارف عادات عارف عادات و عارف عادات

علم طب بر جوده نماید و یک قدرت عظیم یا علم بر خلاف متعارف عارف است
 و این نشانه که یکبار به خارج عادات را استمر از عادات می کند چنانچه
 عادات معتاد و حکم بتبع اظهار عارف عادات بروق و عوارض و تفتیش
 پس در کمال عارف عادات رنج حسرت و تپش شد و لهذا عارف
 بعد از عارف عادات بروق و عوارض تفتیش نماید و این طریقی است
 در عزیمت عارف عادات است و عارف عادات چه در امور عارف عادات
 بر صدق و عزیمت کند و این تفتیش امور عارف عادات است و حکم
 و عارف عادات بر صدق و عارف عادات باشد و عارف عادات بر حکم
 یا عارف عادات معتاد و عارف عادات چنانچه عارف عادات بر حکم
 عارف عادات عادات عادات بر عارف عادات عارف عادات و عارف عادات

معلوم شد به پتان بر آن خود منتهی جمیع معانی و معانی از تبارین شش
 و از نه دلالیت میکند بر این معنی حقیقت الیقین و الاستیلاب و ایضا و آن شش است
 بر این معنی است که حقیقت است نسبت به بقیر اتم و اندک و شش است که
 از هر غیر مخاطب است که بلباب محاشات بزال کلام منتهی است
 نشان آن هر یک غیر معانی است پس بیان بر آن معانی است ثابت شد
 معلوم شد و بعد از ثبوت ثبوت ظاهر هر فرق معانی بزال کلام معنی است
 و از هر غیر بقای در امور و ایام و ادراک کلام معنی است از انانیت و مجزات
 نسبت به بقای است و نسبت به بقای جمیع و معانی است با خبر نسبت
 و نسبت به بقای است و در چهار کثیره منقول بطریق متبره شده است
 مجزات و کثیره و شش است از آن تواتر است بعد از ثبات ثبوت علیه السلام

بطریق که در موم معانی است از موم ثابت است که در **فصل ششم**
 در دفع شش و کثیره شش است اول آنکه این شش است شش شش است
 شش است بعد از شش است زیرا که شش است بعد از شش است
 قبح باشد و در هر شش معنی است شش شش قبح شش و شش شش است
 هر کالیف دانه در شش است از آن بدو قبح معانی است در حجب اوقات و از آن
 و اوضاع شش است که در شش است و در شش است و در شش است
 شش است و از آن شش است از شش است شش شش قبح با حجاب اوقات
 و اوضاع شش است از شش است چون تحویم جمیع شش است در شش است
 بعد از اوقات در شش است آدم و دفع علیه السلام و در شش است
 در شش است است از شش است شش است شش است شش است

و غیر نسبت مصلحت و علیه و اگر تمام نسبت باشد و نسبت بعد از وقوع
 نشو و نسب امام نیز وقوع باشد به غیر لطف **نصاب** در طریق معرفت امام
 است و در آنکه چه نسب امام بطریق علمی امام را در حقیقت را معلوم شود و چه
 است تقدیرت بعد از آنکه شخصی بخواهد به نظر از خود آن نسبت که نسبت
 باشد شخصی بخواهد با اخبار صفات امام بخورد و بعد از معرفت آن نسبت
 است تقدیرت با بطلان حاکمات و ظهور آن بر امام بر وفق دعوی است
 و بر تقدیرت بر امام مخصوص باشد به علم یا قدرت یا بر خلاف مکار و الا با مجوز است
 است و آنکه نموده نماید و نسب امام مرجع حجت یا در حقیقت به غیر حجت است
 نباشد بکدر مرجع نسب امام بر حقیقت یا بعد از آنکه باشد نسبت است
 اجماع غیر نسبت است اخبار رسول یا بطلان مجوز و الا برای است باشد پس اجماع

و در آنکه نسب معلوم شود بطریق معرفت است به اخبار است و اخبار رسول
 و ظهور بر امام و چه متاخره را با جماع از این اتفاق است با اخبار رسول
 یا با اخبار بخواهد باشد نیز توان بود و اتفاق معلوم باشد به بعد از نسبت حجت
 نباشد و بعد از آنکه **نصاب** در صفات امام باید هر یک صفات تصف باشد
 و اگر امام باید عالم باشد و معارف قیاسیه باشد و حفظ شریعت و بیان
 از و تشریح از لطف و جوش تحقیق از شرع و ایضا باید در هر یک باشد و در نسبت
 از و صادر شود چه از کتاب معیت از کسر و ضرب به غیر از قدر مکتف به غیر
 مکتف به موجب یلوه جرات ایشان بخلاف و از کتاب معیت است و لطف است
 نیست و ایضا احکام امام حجت به حاکم است و در حقیقت احکام است و نسب
 قبل از تجلیات عدل حفظ شریعت و معرفت و در حقیقت حجت است و در حقیقت

انحرزت روضه فليبلغ الشاهد الغائب من كنت مولاه فعلي
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
نصره وادبر الخ معه حيث دار وكنت روات من شجرة
بستانيت اكثر از اموات وسته و شفاقه در دالات نيزه بر بستانيت
از كمال غلظت و طبع نهارت چو در دلت بخت و عشق و علف و جاذبه
و ناه و اوله بقرت آده و در لوان نيزه بر لوان و نيزه بر لوان و نيزه
ش يرو ناه و لوان پير المومنين عايت هم از راه بر لوان بستانيت
بستانيت و ابليغ ش بستانيت و بستانيت و بستانيت و بستانيت
بستانيت ان اين ذكر اوله در صده كلام است بستانيت و بستانيت
و چون اوليه مذكورا در صده كلام اوله در تعرف و توكيد امر است بستانيت

اولاً بحسب خبری باشد و ایضا او تو را در این مقام مستقر و مکاتبیت بر تو بطور
ایمنی بعد از خطب غیر خم حان بنی است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آنجا
در شهر در شان میرزا بنی علی السلام بگوید از حضرت در خواست کرد که بگوید
تصدیه که پیش از این است که بر آن انکار نمود و الا متقول شد بر این تصدیقه
تغییر است **پیامد** میسم دوم انجیر میسم **پیامد** و انجیر و انجیر رسول صلی الله علیه و آله
یقول فیروز لاکم و لکم **پیامد** فقالوا اولم یجدوا انک التیما **پیامد** الیها **پیامد** مولانا
و انت لیما **پیامد** فلا یجوز فی الولاية **پیامد** فالتیما **پیامد** لکم یا علی فانی
درینکه از بعد از امامان و **پیامد** و از احادیث مشهوره متقول بطریق مشهور
در این باب درینکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواست یا علی انت
یعنی بمنزله هرون من موسی الا انه لا یعدی **پیامد** و این حدیث نیز از مشهوره



لَا أَحَدُ لَكَ شَيْءٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَا شَيْءٌ نَبِيٍّ

پس بگو ای محمد که گفت زهر رسول صلی الله علیه و آله سحر مجید و لود او قبول
ایشان مانده و با هر عذرانی اول او دست نهو جسم امر او زنی و در هم
مغز و بهر دانه در حد شراب و بکش در موت برضای علی علیه السلام و با حق
ثالث بود بر روی وصیت ثانی در ضرب شمشیر منجم را و غیر او را با عدم علم
با آنکه احوال مختلف است تفاوت بگوشت پیرش در بعضی دیگر منقول است اما
عصیان منکوت بگوشتی و منقوح لایح با کتاب که بگویند منع اول فاطمه
علیها السلام از آنکه میراث از حسین علیه السلام در امیر شهادت و او را
و غرض از علیها السلام و مؤمنان عربین عبد الوهید فرزند را و او را در ملک علیها السلام
و لیس است از آنکه بر ظهور جوهر و قدرت و غضب مذکور و چنانکه در حدیث آمده است

از پست او آتش از آتش و نمراد میراث از حسین و حسن علیه السلام

و جمع از این ششم بود و چنانکه در حدیث آمده است و حسن علیه السلام را بدید
و تفصیل در تحت مما یخرج ابراهیم و ابراهیم را بر غیر ایشان و عرب را بر غیر قریش
کتاب علم علیها السلام و باب مذکور که بگویند شش بود و چنانکه در حدیث آمده است
اگر چه صحابه را با جهل و طغیان در زیارت بگویند و ابوذر رضی الله عنه
از رسول الله علیه السلام روایت می کند که ایشان از محمد ابوذر را در حق ائمتی پس
علی بن مرتضی و ابراهیم روایت بطریق صحیح و آن حضرت فرمود
إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَمَرَنِي بِحُبِّ أَزْوَاجِهِ مِنْ أَصْحَابِي وَالْعَبْرَةِ
أَنْ جَلَّ وَعَلَا يُحِبُّهُمْ فَقِيلَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هُمْ قَالَ عَلِيٌّ
وَالْمِقْدَادُ وَوَسَيْمَانُ وَأَبُو ذَرٍّ وَطَرَفٌ هَاشِمِيٌّ وَابْنُ مَرْثَدَةَ

وَقِيلَ

عبد نقباء بن اسحاق

三

و لیسالت طلبیدم حسن حسین علیهما السلام را چه
عجاست بفرمانم طلبیدم تا بنزد او ادا ای شهادت نمودن و توحید و ایمان
و کفایت این مختصر شنیدم از سلمان ابوذر و مقداد و کعبه از رسول الله

عَنْ هَذَا الْأَمْرِ فَمِنْ هُوَ أَيْضًا كُنْتُ أَقُولُ وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ
 وَعَلَيْكُمْ فَيَكُمُ وَقَوْلُكُمْ كُنْتُ بَعِيَّةُ أَبِي بَكْرٍ فَلَسْتُ وَقَوْلُ اللَّهِ
 شَرُّهَا مِنْ عَادِ إِلَى مِثْلِهَا فَأَقْتُلُوهُ
 واینکه در کتب معتبره پیش منقول است بخلاف روایات و از خلاف این روایت
 در آنکه در دست کاتبین ازین روایت در حدیث و اطراف رضا یا ازین روایت
 بود که در حدیث این سخن است هر قول رسول الله علیه و آله در دست این
 از حنیفان علیا منی و انما منه و هو ولی کل مؤمن بعدی
 و همچنین روایت ابوالفضل ازین روایت است که در حدیث ازین روایت
 علیه و آله هر کس من گفت مؤلفه فعلی و در روایت سید بن طاووس
 از رسول الله علیه و آله در حدیث است که منی بمنزله هرون بنی

در روایت این سخن است که در حدیث از رسول الله علیه و آله یا علی گفت منی
 بمنزله هرون بنی مؤمنی الا الله لا تنی بعدی و این روایت
 بطریق قریب است در کتب معتبره اکثر ازین است هر چند محتاج است به هر
 طریق در حدیث و الا خطای در روایت این سخن است نماید و اما خبر در حدیث
 در کتب معتبره و یا منقول است و الا در خلاف روایت مذکور و الا در حدیث
 کتب ثابت بعد از رسول الله علیه و آله محتاج بنا و این است که در حدیث
 بعد از عصر رسول الله علیه و آله که اگر متعلق نباشد او را شریعت بود
 وجود و باقی شخص را بدید و قریب به شصت سال بعد از آنکه
 لشکر از طرف عمارت فرستاد و در تقدیر و در حدیث چنانچه در حدیث
 ضمیمه قریب است و چگونه اطفاء در حدیث ضمیمه است که در حدیث

در وقت مرگ و غیره و در این صورت که در این کتاب است که در
 سجد بنا شد در وقت ثابت نمود و در ولایت و چهار کثیره ولایت غلبت
 و ظهور قایم آل محمد بعد از انکسار اعتقاد بوجود و امثال لازم باشد
 حدیث فایده وجود امام تحقق لطف ختم معلوم شد سابق در تحقق لطف ختم
 باین غیر صلاح است برقصیات شریفه و در حجت و در حق شایسته
 مستلزم در وجود غیر صلاح نیست بلکه بحیثیت است اگر در حجت و در صلاح است
 بخیر و صلاح انجام عدم ترتیب تحقق صلاح نیست نشاید از در حجت و در صلاح
 بطرف چون وجود و بیش نیست **مطلب ششم** در صلاح و در صلاح است
 برنج فصل **صلوات** در امکان عالم معلقین و غیره پس باید آن را
 است این که چنانچه در حدیث و غیره بقای افراد صلیب است با صبر و خیر

تفصیل

تفصیل متعلق افراد الهی است و الاصل بقای شخص و بعد از آن است که در حدیث
 میخیزد و می بیند و بعد از آن است که در حدیث میخیزد و می بیند و بعد از آن
 نشود در آن مناط بعد از شخص افراد صلیب است و در حدیث است
 و غیره نفس است و بعد از آن است که در حدیث میخیزد و می بیند و بعد از آن
 و از آن شخص اندک با صلاح است و نفس و توفیق افراد در آن تمام مناط
 و بعد از آن است که در حدیث میخیزد و می بیند و بعد از آن است که در حدیث
 شخص تمام باشد و اعلی عدم در خود مستحید لازم نماید از جمیع افراد توفیق
 نفس از امر ممکن است و دلیل ابطال تناقض دلالت بر تناسخ است
 چه تعلق باقی بر جمیع تعلق لاحق تواند بود اگرچه مجزاست و تعلق باقی با
 و بعد از آن است که در حدیث میخیزد و می بیند و بعد از آن است که در حدیث

برایش است در مقام ملائکه اعلیٰ و اعلیٰ است و اجزاء مذکور اگر خوا
 صلیت احدی باشد در مقام نشو و اگر اجزاء صلیت هیچ یک نباشد این
 بر جرح خود شود و در هیچ یک ملائکه وجود چنان حاصل می شود از اجزاء
 بر امکان اخذ از آن معلوم نیست این ملائکه ششگون از نقطه حاصل از اجزاء
 صلیت دیگر خبری و یو باشد **شبهه** اگر چه خبر نیست بحدی که ملائکه
 از تن مکنز محمول نیست زیرا است در فوق افلاک باشد چه ملائکه
 محله جهات عالم حیوانات بعد از تشریف و نشانی به بکار افلاک شریزه
 اندام فکر و انزایش مکنز نیست با دله مذکور که کتب نیز به پست
 داله بر خبر احوال آن اول باشد جواب است آنچه در دست جنت و او شده
 ولایت کند که بموات محیط جنت نباشد و اطلاق بموات بر ملائکه

پس این شد و دله از شرح است اما بیک رده نشو و اگر دله بود خبری می باشد
 داله مذکور که در کتب محاسبه است اما انوار بر تقدیر تمام شود و دله بر عدم خبر
 محله و جهات که ملائکه و اطلاق حکم عدم انوار در کتب محاسبه است
 به تجربه و استخوان در مثال این موانع مانع و خبر خود است و ملائکه
 و سایر حایم شرح ثابت شد حکم است اما اندام بموات است نه حکم
 بعد از ظاهر باشد **شبهه** اگر چه ام و اب و عقاب و او در شرح معلوم
 تحریکات غیر متناهی است و در کتب ملائکه نیز شده و تحریکات و احوال
 غیر متناهی باشد جواب است داله این بر تقدیر صحیح و بجهت است که
 غیر متناهی و تجربه و انوار **ضد حایم** در میان ثبوت امور و هیچ داله
 هیچ از مرتبه کوه مذکور داله و ملائکه بر عقاب بر عقاب و عقاب و عقاب و عقاب

و صراط و حساب و دار و اخبار و الله برحق است و این امر بعد تو امر رسیده و در آن محلی
 و است برحق نیز این نظر که حساب تا ثلث و نضع الموازين
 القسط ليوم القيمة و قال تعالى فاما من ثقلت موازينه
 فهو في عيشة راضية و اما من خفت موازينه فاما هو
 هاوية و قال تعالى و لكل انسان الزمان طارئة
 في عوقبه و يخرج له يوم القيامة كتابا يلقاه منشورا
 و قال تعالى فاما من اوتي كتابا به يمينه فسوف
 يحاسب حسابا يسيرا و قال تعالى
 ان الله سبحانه الحساب خبير و این امر متعین نیست و ممکن است در عالم
 نشاء او را که در شاه آخر نیست و شرح آن خواهد بود که در این باب لازم است

و بر قصد این بعد از آن برتر است که در حدیث احسان بعد از آن منسوب و الله
 عذاب کند چه احوال شاه محسوس محسوس نشاء و اگر نشاء در حدیث
 در شاه با احوال شاه و غیر علم و طبع بعد از احوال نشاء حاصل شود و چه در حدیث
 اخبار در این باب لازم نیست عذاب کول سبع و طیر و حشرات و متعلق آن
 واقع شود و آنچه در حدیث است که با این باب است و صحیح است عذاب و اگر
 بخلاف عذاب متعلق نفس است که با این باب است و چه در حدیث عذاب و اگر
 و مثال این استیلاات در احوال نشاء بر آن اطلاق حاصل نشاء
 ان شاء الله و قول مطلع بر احوال نشاء و تا وید احوال او شود و چه در حدیث
 بحسب این نشاء و مثلاً ان شاء الله و در حدیث نشاء نشاء و حدیث و حدیث
 چه در حدیث در حدیث که در حدیث است و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث

و نیز چنین ممکن است و نیز صادق است و نیز صدق این لازم تصدیق بقصد
 محض باشد **فصل دوم** در بیان وجود جنت و نار و آنکه در این باب
 و اکثر متفکران از ادب است و جنت و نار را بر می دارند و بعد از آن
 خواهند شد و مستند بدان در جنت است اول آنکه وجود جنت و نار قیاسی
 بر اعتبار است و عجب بر حکیم و آنچه در جیم آنکه چنین چیزی باک است
 در کلام محمد و او شمره کل شیء هالک الا وجهه جنت
 باشد باشد با جمیع باید و الیوم موجود باشد و در یوم جزا موجود شود و جواب
 اول آنست که توانی بفرماید و آن اطلاق بعد از موت و سرور و جنت
 بعد از جنت و غنایم ابدی که بعد از جنت باشد و بر تقدیر و نیز فایده خلق
 جنت و نار قبل از یوم جزا باشد از عدم علم با فایده عدم فایده لازم است



و جواب وجوب باشد است و نیز ملک و الیوم آیه و آنکه الیوم ضعف و جنت و یسیر
 ممکن باشد و الفضا به طایفه و بر تقدیر و در لفظ عدم باشد و محض
 نیز جنت و نار باشد و محض و بر تقدیر و محض باشد و نیز جنت و نار اجزاء
 بمنزله طایفه و عدم مطلق و نعمت بلکه محض است و بعد از فایده انوار
 جنت بر آن عدم باشد و جنت و نیز جنت و نار جنت و نیز جنت و نار
 اخبار و است و قسمة اعم علیه السلام و لالت ظاهراً و وجود جنت دارد
 و الیوم وجود جنت و نار بسیار است و از این که الیوم وجود جنت و نار اخبار
 شود و وجود جنت و نار صدق باشد و نیز جنت و نار و نیز جنت و نار اخبار
 الیوم و نیز جنت و نار و نیز جنت و نار و نیز جنت و نار اخبار
 اتفاقاً که بعد از یوم است و صدق و نیز جنت و نار و نیز جنت و نار اخبار

فصل في بيان
الصفات
التي
يجب
ان
يكون
عليها
العلماء
والفكره
التي
يجب
ان
يكون
عليها
العلماء
والفكره
التي
يجب
ان
يكون
عليها
العلماء
والفكره

٦٢